



۸

هشدار سندرز نسبت به اوضاع اقتصادی آمریکا

ادای احترام دوستان و همکاران روح... رجایی به او عباراتی که هر کدام با بغض نوشته شده است

خدا حافظ رفیق



سران اروپا در بن بست



۸



سازنده

سه‌شنبه ۳۱ تیر ۱۳۹۹ : شماره ۵۷۱۱



یادداشت:
احسان علیخانی

مجری و تهیه‌کننده

در آغوش خدا

دستم به نوشتن نمیره ، هنوز باورم نمیشه ، روح... رفت. پسر تو وسط کرونا به ما آرامش می‌دادی که درست میشه، نگران نباشین، چی شد رفیق؟! به همین سادگی رفتی؟

از صبح حالم خوب نیست. انقدر که نوشتن سخت شده برام. زلزله کرمانشاه با هم بودیم، سیل گلستان، لرستان و خوزستان با هم بودیم. وقتی از مشکلات سیستان و بلوچستان حرف می‌زد سر همه داد می‌زد که شب‌ها خوابتون می‌بره وقتی دسترسی به آب ندارن در سیستان و بلوچستان.

خدایا ما از روح... جز خیرخواهی و خدمت به مردم چیزی ندیدیم. خودت بغلش کن که آرامش ییافت روح... است. رفقای رسانه حواسمون باشه اسم روح... و خدماتش بین این همه خیر تلخ گم نشه.

روح... دوستت دارم و خدا حافظ رفیق



یادداشت:
محمد مهدی همت

فعال رسانه‌ای

ما خود داغیم

ما خود داغیم. توی رگ‌های ما خون داغ و داغ خون جریان دارد. ما به زخم، عادت درپیشه داریم. من تـوی قاب عکس اتاقم داغ دارم. توی شناسنامه‌ام، توی خاطراتم، من حتی توی شماره‌های تلفنم داغ دارم که هر روز و هر ساعت بر دلم می‌گذارم و تا صبح نمی‌خوابم.

مالاله! به نام حسین شاکری را در نجف کاشتیم. لاله‌ای بی‌سر را در زادگاه پدram داریم. لاله‌ای را با همین دست‌های خودم شستم و در امامزاده علی‌اکبر رها کردم و مال‌الهی پرپر را از بغداد آوردیم و در کرمان کاشتیم. ما با داغ بزرگ شده‌ایم. برای ما داغ یعنی روزی، یعنی نان شب، ما جای شیر، خون دل مادر خوردیم. برای ما از داغ حرف ننیزد. از صبح که خبر را شنیدیم اول دل سیر گریه کردم و بعد بلند شدم، ایستادم و با خودم گفتم چه کار باید می‌کردیم که نکردیم؟ اگر قرار بود بماند، می‌ماند. خودش خواسته برود لایذ. اگر این است پس داغ نیست. تلفن‌ها را جواب می‌دادم می‌گفتم ما داغ از این بدتر هم دیده‌ایم، قوی باشیم. توسل و توکل کنید. کلی کار داریم. دروغ می‌گفتم. ما داغ از این بدتر ندیده‌ایم. گیرم که دیده‌ایم، چند داغ بدتر از این دردنیاست؟! کدام داغ کمر می‌شکند الا داغ برادر؟!

آقای روح... داغ تو داغی جداسـت. تو همسفر اولین کربلای من بودی و برای ما که امام حسین (ع) آرمان است و کربلا آرمانشهر، داغ تو سنگین است.

آقای روح... من از مردن نمی‌ترسم. می‌دانم تو می‌روی و حسین شاکری به استقبال تو خواهد آمد. من هم بیایم تو آنجا منتظری، مثل کربلا که معلم بودی و راه و چاه نشانم می‌دادی، نه! من از مردن نمی‌ترسم. از این می‌ترسم که وقت رفتن، برادری نداشته باشم. از این می‌ترسم که این همه داغ برادر را با خودم توی قبر ببرم.

آقای برادر! سلام ما به حسین برسان. می‌گویند هر روز آن دنیا هزار سال این دنیا است. خیلی منتظر نخواهی ماند.



مرتضی درخشان

روزنامه‌نگار

برای روح... رجایی که یک تکه از روح ما را با خود برد

کربلا از کدام طرف است آقای معلم؟!

یک تکه از روح آدمی

هر آدمی که می‌آید موقع رفتن، یک تکه از آدمی را با خودش می‌برد و هرچه عمیق‌تر باشد بخش بزرگ‌تری را از تن روح می‌کند و ما امروز بخش بزرگی از روحمان را به خاک می‌سپاریم و من امروز در چهارمین دهه زندگی به این نتیجه رسیدم که ۴۰ سالگی برای از دست دادن رفیق خیلی دیر است. جای خالی یک عمر خاطره را دیگر نمی‌توان پر کرد و اگر یک نفر سهمش را ساوا کند، دیگر کسی نیست که بتواند جای خالی را پر کند. آن همه خاطرات جاده نجف- کربلا، آن همه خاطرات موکب‌ها، آن همه خاطرات اربعین و تهران و سیل و زلزله و هیات و هزار و یک خاطره دیگر را نمی‌توان با کسی ساخت؛ یعنی فرصتی برای ما نمانده که دوباره دوستی جدیدی به عمق آن‌که در خاک گذاشتیم، پیدا کنیم. تو تمام اینها که گفتم را با خود می‌بری و من نیم باقیمانده روح را با تو توی خاک می‌گذارم. این یعنی از فردا چیز زیادی از من نمانده است. از عکس‌های کربلایمان نیمی را حسین شاکری با خود در سامر برد، نیم آن نیم را علی دادمان به خاطرات سپرد و نیمی از آن تکه‌های باقیمانده را تو می‌بری. مگر یک آدم چقدر روح دارد که تو این همه می‌روی؟! من هنوز می‌خواهم زندگی کنم، حال آن که تو نیستی.

کربلای اول

حاج قربان می‌خواند و روح... بلند بلند گریه می‌کرد. آن طور که در فضای باز پایین میدان امام حسین (ع) صدایش بین آن همه گریه کن قابل تشخیص بود. از گریه‌های روح... گریه می‌کردم. می‌گفت برات کربلا را عرفه می‌دهند. همانجا با هم هم‌گریه شدیم. این قدر گریه کردیم که یک‌دست غیبی روی دفترچه‌ایمان نوشت «مسافر!» و من اولین مسافر کربلا را با روح... رفتم. من هفت بار دیگر با او کربلا رفتم، ولی آن مرتبه یک جور دیگری بود. شب تاسوعا رسیدیم به شهر کربلا و من و محمد مهدی همت در اولین کربلای خودمان بودیم. روح... بلند بلند عربی صحبت می‌کرد. معلم بود. عراقی‌ها به حمله‌دار معلم می‌گویند. همانی که جلوی گروه راه می‌رود و راه را بلد است. روح... از همان کربلای اول، معلم ما بود. همان‌طور که در کربلاهای بعدی، وقتی حسین شاکری نبود، روح... بود و وقتی بود لازم نبود به خود فشار بیاوری و کلمات را معادل سازی کنی و جوری بگویی که عرب‌ها بفهمند. حسین شاکری که شهید شد، روح... دوباره راه بلد کربلای ما بود. گریه را من شروع کردم. پای اولین موکب که چای لیموعمانی می‌داد، انگار تازه فهمیدم کربلا هستم. بوی اسفند و کندر را از توی پره‌های بینی‌ام تو کشیدیم و بغض کردم. روح... گفت این همان است، همان بوی کربلا. همان بوی بر مشام می‌رسد هر لحظه بوی کربلا که یک عمر توی هیات می‌گفتی، نوش جان! بغضم ترکید و آن قدر گریه کردم که اشک همه درآمد. آن قدر که شب تاسوعا در چهارراه سید جوده، وقتی اولین بار چشمم به گنبد ابا الفضل العباس (ع) افتاد گریه‌های همه بالا گرفت و خود روح... خون دماغ شد و روی زمین نشست. آن کربلا را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. همان‌طور که همسفرهای کربلایم را هیچ وقت فراموش نخواهم کرد.

کبلایی!

تهران خوب بود. بعضی جاها بوی گل می‌داد، بعضی جاها بوی چمن، بعضی جاها بوی غذا می‌آمد، بوی دود ماشین‌ها، اما بعد از آن کربلا هیچ وقت بوی خانه را نمی‌داد. حالم بد بود و به این فکر می‌کردم که تاسوعا و عاشورا کربلا بودم و انگار هیچ نفهمیدم. همین که زنده برگشته بودم خودش جرم بود. قرار گذاشتیم. آن روزها خبری از این کرونا ی لعنتی نبود و راحت در آغوشم کشید. گفت «خدا قوت کبلایی!» و من دوباره بغضم ترکید. نمی‌دانم توی آن کبلایی او چه کاشته بودند که با تمام کربلایی‌ها فرق داشت، اما هر چه بود اشکم را درآورد. گفت فرق این کبلایی با همه آن کربلایی‌های دیگر این است که یک کبلایی به تو می‌گوید. تو از این به بعد از غذای روزت، از تفریحت، از لباس‌ت، از کتاب‌ت و از هر خرج دیگری یک سهم بر می‌داری و داخل صندوق کربلایت می‌ریزی و هر بار به اندازه یک کربلا شد بدون معطلی می‌روی. راست می‌گفت. از فردای آن روز من از تمام زندگی‌ام یک گوشه کوچک بردم و به کربلای بعدی چسباندم، همان‌طور که معلم گفته بود و من حالا کبلایی‌ام و هر بار که به کربلا می‌روم بوی خانه می‌آید؛ همان بویی که روح... می‌گفت.

بوسه بر پیشانی

کنار جاده نشسته بودم و صدای خش خش کفش‌های خسته‌ای را می‌شنیدم که توی جاده نجف به کربلا زمین را جارو می‌زنند. کنارم نشست و صورتم را بوسید: «سلام کبلایی!» شوق دیدن همسفر قدیمی آن قدر توی این جاده زیاد است که انگار دوباره پای رفتن درآوردم. بلند شدم و توی راه شعر خواندیم. گفت، گفتم، خاطره بازی کردیم. ستون‌ها را نشان می‌کردیم به یاد رفقای جا مانده و بلند بلند مداحی گوش کردیم. وقتی رسیدیم به محل قرار، گفت نمی‌ماند. گفتم یک روز استراحت کنیم و توی موکب رفقا کمک کنیم و بعد برویم. گفت دیر می‌شود. گفتم کمک کردن هم صفایی دارد. گفت صبح زود باید بروم. قرار دارم.

آن شب زیر آسمان خدا و پرچم حسین (ع) خوابیدیم. صبح که بیدار شدم، نبود. رحمان می‌گفت خواستم بیدارت کنم. گفتم مرتضی پاهایش درد می‌کند. بعد پیشانی‌ات را بوسید و رفت. می‌خواست زودتر به کربلای حسین (ع) برسد.

کجایی آقای برادر؟

آخرین اربعین بود. به نجف که رسیدیم تا اربعین چهار روز مانده بود و باید بلافاصله حرکت می‌کردیم. درشلوغی، تو و داوود را گم کردیم. بعدها فهمیدم توی گروه پیام دادی که ما شما را پیدا نکردیم، جلو‌لو می‌رویم و در کربلا همدیگر را می‌بینیم. خیلی کفری شدم. آن قدر که تمام طول سفر به این فکر می‌کردم تو چقدر بی‌معرفت بودی که نایستادی تا با هم برویم. وقتی در کربلا دیدمت، صدایم را بلند کردم. مثل همیشه خندیدی و توضیح دادی و آخرش پرسیدی آقای زائر امام حسین (ع)، چکار کنم که ببخشی؟! صورتم را بوسیدی و صورت را بوسیدم، ولی هیچ وقت یادم نمی‌رود که آن کربلا از من زودتر رفتی و از من زودتر رسیدی. حالا آقای روح...! من از تو ناراحتم. من از تو شکایت می‌کنم. تو زودتر از من رفتی. من اگر نرسیدم به اربعین امسال، آن وقت چطور می‌خواهی با من آشتی کنی؟! آقای روح...! من زائر امام حسینم. بلند شو و صورتم را بوس. بلند شو و دل‌داری بده. از دلم در بیاور. من از صبح دارم گریه می‌کنم و هر کسی صورتم را می‌بوسد اشکم تمام نمی‌شود. من راه کربلا را بلد نیستم آقای معلم! بلند شو و ما را دوباره به کربلا ببر.

تنهای تنهای تنها

این روزها که به لیست شماره‌های تلفنم نگاه می‌کنم، آنها که در پشت‌ت‌هرا و امامزاده علی‌اکبر و وادی السلام زندگی می‌کنند، دارند از آنها که در شهر پرسه می‌زنند، سبقت می‌گیرند. این یعنی پسر، تو دیگر اینجا تنهای می‌مانی.

رفیق، برادر، معلم، سردبیر، کبلایی، جهادی، چه خوب که در تمام عکس‌ها می‌خندی! تو یک عمر از توی خاک و خل، چه پیراهن هلال‌احمر و چه با جلیقه خبرنگاری، ما را پشتیبانی کردی. من باور دارم این خاک با برادرمان، با آشنای قدیمی خود، مهربان خواهد ماند.

امروز ما برادری را به خاک می‌سپاریم. برای ما الرحمن بخوانید.



یادداشت:
محمد خدایی

معاون مطبوعاتی
وزیر ارشاد

باورش سخت است!

سخت است؛ باور فقدان برخی انسان‌ها برای ما واقعا سخت است؛ خاصه اگر او را با انبوهی از خاطرات خوب و ماندگار در ذهن داشته باشی، آن هم در روزگار سختی که کنار هم بودن، مغتنم شده است! روح... از این جنس آدم‌ها بود؛ با روابط عمومی بالا، دغدغه‌مند، کارآمد و دلسوز، اهل کار حرفه‌ای و به قول مطبوعاتی‌ها «کار راه‌انداز».

سال گذشته که سیل، نوروز مردم را غصه‌دار کرد، تذکر من درباره روزنامه‌نگاری بحران را فوراً به دوره‌ای کاربردی و کارگاهی تبدیل کرد و عده‌ای از بهترین‌های مطبوعات را در اردویی سه روزه جمع کرد و همانی شد که مدنظرمان بود. بدون هیچ چشمداشتی به بهترین نحو کار را انجام داد؛ درست نقطه مقابل دست‌اندازه‌ای پروژکتور اداری و دالان مرسوم هزار توجیه برای انجام نشدن. نگاهی به کارنامه رساله‌های و اجرایی او نشان می‌دهد روح... نماد جهاد خالصانه بود؛ هر جا اگر کاری روی زمین می‌ماند، خودش به میدان می‌آمد؛ در رسانه هم صاحب سبک بود؛ کاربلد بود و رفیق. همراه بچه‌ها بود و دلسوز. چرا که خبرنگاری برایش یک زندگی بود و نه یک شغل یا پرستیژ!

نظم و پاسخگویی و سختکوشی در کنار عشق به خانواده و ارادت ویژه به اهل‌بیت (ع) او را خواستنی‌تر کرده بود چه آن‌که همیشه در اوج سختی‌ها و مشکلات و مصائب، اخلاق و مردم‌داری را رعایت و با توکل از مسیرهای صعب عبور می‌کرد. سخت است؛ واقعا باور فقدان برخی انسان‌ها سخت است و حالا روح... با همان لبخند ملیح همیشگی، در ذهن خسته و دل شکسته ما نشسته است.

تسلیت

بیت محترم رجایی و جامعه محترم

رسانه‌ای کشور

عروج معصومانه و مظلومانه مرحوم مغفور دکتر روح... رجایی، سردبیر روزنامه جام‌جم را تسلیت گفته و از خداوند کریم برای آن صاحب روح پاک، رضوان و غفران و برای خانواده معزز و داغدار ایشان که بیت جهاد و ایثار بوده، به خصوص پدر گرمی‌شان که از یادگاران دوران دفاع مقدس و از سایقون نهاد انقلابی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی هستند، صبر و اجر جمیل مسألت می‌نمایم.

حمید رضامقدم فر

مشاور رسانه‌ای فرمانده کل سپاه

برادر ارجمند جناب آقای عرفاتی

مدیرمسئول محترم روزنامه جام‌جم خبردرگذشت روح... رجایی، سردبیر فقید آن روزنامه وزین، موجب تاسف و تالم گشت.

ضمن ابراز همدردی، ایین واقعه غمبار را صمیمانه به خانواده بزرگ جام‌جم، جامعه رسانه‌ای کشور و خانواده محترم ایشان تسلیت عرض می‌کنم و از درگاه خداوند متعال برای آن مرحوم، علو درجات و مغفرت الهی و برای بازماندگان صبر و شکیبایی مسألت دارم.

محمد امین ایمانجانی

مدیرمسئول روزنامه فرهیختگان